

## روت

## نعومی و عروسانش

۱ و واقع شد در ایام حکومت داوران که قحطی در زمین پیدا شد، و مردی از بیت لحم یهودا رفت تا در شهرهای موآب ساکن شود، او و زنش و دو پسرش. ۲ و اسم آن مرد اَلِیْمَلْک بود، و اسم زنش نَعُومی، و پسرانش به مَحْلُون و کَلِیون مسمی و افراتیان بیت لحم یهودا بودند. پس به شهرهای موآب رسیده، در آنجا ماندند. ۳ و اَلِیْمَلْک شوهر نعومی، مرد و او با دو پسرش باقی ماند. ۴ و ایشان از زنان موآب برای خود زن گرفتند که نام یکی عَزْرَه و نام دیگری روت بود، و در آنجا قریب به ده سال توقف نمودند. ۵ و هر دو ایشان مَحْلُون و کَلِیون نیز مردند، و آن زن از دو پسر و شوهر خود محروم ماند.

۶ پس او با دو عروس خود برخاست تا از شهرهای موآب برگردد، زیرا که در شهرهای موآب شنیده بود که خداوند از قوم خود تفقد نموده، نان به ایشان داده است. ۷ و از مکانی که در آن ساکن بود بیرون آمد، و دو عروسش همراه وی بودند، و به راه روانه شدند تا به زمین یهودا مراجعت کنند. ۸ و نعومی به دو عروس خود گفت: «بروید و هر یکی از شما به خانه مادر خود برگردید، و خداوند بر شما احسان کند، چنانکه شما به مردگان و به من کردید. ۹ و خداوند به شما عطا کند که هر یکی از شما

در خانه شوهر خود راحت یابید.» پس ایشان را بوسید و آواز خود را بلند کرده، گریستند. ۱۰ و به او گفتند: «نی بلکه همراه تو نزد قوم تو خواهیم برگشت.» ۱۱ نعومی گفت: «ای دخترانم برگردید، چرا همراه من بیایید؟ آیا در رحم من هنوز پسران هستند که برای شما شوهر باشند؟ ۱۲ ای دخترانم برگشته، راه خود را پیش گیرید زیرا که برای شوهر گرفتن زیاده پیر هستم، و اگر گویم که امید دارم و امشب نیز به شوهر داده شوم و پسران هم بزایم، ۱۳ آیا تا بالغ شدن ایشان صبر خواهید کرد، و به خاطر ایشان، خود را از شوهر گرفتن محروم خواهید داشت؟ نی ای دخترانم زیرا که جانم برای شما بسیار تلخ شده است چونکه دست خداوند بر من دراز شده است.»

۱۴ پس بار دیگر آواز خود را بلند کرده، گریستند و عرفه مادر شوهر خود را بوسید، اما روت به وی چسبید. ۱۵ و او گفت: «اینک زن برادر شوهرت نزد قوم خود و خدایان خویش برگشته است تو نیز در عقب زن برادر شوهرت برگرد.» ۱۶ روت گفت: «بر من اصرار مکن که تو را ترک کنم و از نزد تو برگردم، زیرا هر جایی که رُوی می آیم و هر جایی که منزل کنی، منزل می کنم، قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود. ۱۷ جایی که بمیری، می میرم و در آنجا دفن خواهم شد. خداوند به من چنین بلکه

دروندگان گفت: «خداوند با شما باد.» ایشان وی را گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.»

<sup>۵</sup> و بوَعَزُ به نوکر خود که بر دروندگان گماشته بود، گفت: «این دختر از آن کیست؟» <sup>۶</sup> نوکر که بر دروندگان گماشته شده بود، در جواب گفت: «این است دختر موآبیه که با نعومی از شهرهای موآب برگشته است، <sup>۷</sup> و به من گفت: تمنّا اینکه خوشه‌چینی نمایم و در عقب دروندگان در میان بافه‌ها جمع کنم؛ پس آمده، از صبح تا به حال مانده است، سوای آنکه اندکی در خانه توقّف کرده است.»

<sup>۸</sup> و بوَعَزُ به روت گفت: «ای دخترم مگر نمی‌شنوی؟ به هیچ کشت‌زار دیگر برای خوشه‌چینی مرو و از اینجا هم مگذر بلکه با کنیزان من در اینجا باش. <sup>۹</sup> و چشمانت به زمینی که می‌دروند نگران باشد و در عقب ایشان برو؛ آیا جوانان را حکم نکردم که تو را لمس نکنند؟ و اگر تشنه باشی، نزد ظروف ایشان برو و از آنچه جوانان می‌کشند، بنوش.» <sup>۱۰</sup> پس به روی در افتاده، او را تا به زمین تعظیم کرد و به او گفت:

«برای چه در نظر تو التفات یافتم که به من توجه نمودی و حال آنکه غریب هستم؟»

<sup>۱۱</sup> بوَعَزُ در جواب او گفت: «از هر آنچه بعد از مردن شوهرت به مادر شوهر خود کردی، اطلاع تمام به من رسیده است، و چگونه پدر و مادر و زمین ولادت خود را ترک کرده، نزد قومی که پیشتر ندانسته بودی، آمدی. <sup>۱۲</sup> خداوند عمل تو را جزا دهد و از جانب یَهُوَه، خدای اسرائیل، که در زیر بالهایش پناه بردی، اجر کامل به تو برسد.» <sup>۱۳</sup> گفت: «ای آقایم، در نظر

زیاده بر این کند اگر چیزی غیر از موت، مرا از تو جدا نماید.»

<sup>۱۸</sup> پس چون دید که او برای رفتن همراهش مصمم شده است، از سخن گفتن با وی باز ایستاد. <sup>۱۹</sup> و ایشان هر دو روانه شدند تا به بیت‌لحم رسیدند. و چون وارد بیت‌لحم گردیدند، تمامی شهر بر ایشان به حرکت آمده، زنان گفتند که «آیا این نعومی است؟» <sup>۲۰</sup> او به ایشان گفت: «مرا نعومی مخوانید بلکه مرا مُرّه بخوانید زیرا قادر مطلق به من مرارت سخت رسانیده است. <sup>۲۱</sup> من پُر بیرون رفتم و خداوند مرا خالی برگردانید. پس برای چه مرا نعومی می‌خوانید چونکه خداوند مرا ذلیل ساخته است و قادر مطلق به من بدی رسانیده است.»

<sup>۲۲</sup> و نعومی مراجعت کرد و عروسش روتِ موآبیه که از شهرهای موآب برگشته بود، همراه وی آمد؛ و در ابتدای درویدن جو وارد بیت‌لحم شدند.

## روت و بوَعز

۲ و نعومی خویشِ شوهری داشت که مردی دولت‌مند، بوَعَزُ نام از خاندان الیَمَلْک بود. <sup>۲</sup> و روت موآبیه به نعومی گفت: «مرا اجازت ده که به کشتزارها بروم و در عقب هر کسی که در نظرش التفات یابم، خوشه‌چینی نمایم.» او وی را گفت: «برو ای دخترم.» <sup>۳</sup> پس روانه شده، به کشتزار درآمد و در عقب دروندگان خوشه‌چینی می‌نمود، و اتفاق او به قطعه زمین بوَعَزُ که از خاندان الیَمَلْک بود، افتاد. <sup>۴</sup> و اینک بوَعَزُ از بیت‌لحم آمده، به

«ای دخترم خوب است که با کنیزان او بیرون روی و تو را در کشتزار دیگر نیابند.»<sup>۲۳</sup> پس با کنیزان بوغز برای خوشه چینی می ماند تا درو جو و درو گندم تمام شد، و با مادر شوهرش سکونت داشت.

### نقشه نعومی

۳ و مادر شوهرش، نعومی وی را گفت: «ای دختر من، آیا برای تو راحت نجویم تا برایت نیکو باشد. ۲ و الآن آیا بوغز که تو با کنیزانش بودی خویش ما نیست؟ و اینک او امشب در خرمن خود، جو پاک می کند. ۳ پس خویشتن را غسل کرده، تدهین کن و رخت خود را پوشیده، به خرمن برو، اما خود را به آن مرد شناسان تا از خوردن و نوشیدن فارغ شود. ۴ و چون او بخوابد، جای خوابیدنش را نشان کن و رفته، پایهای او را بگشا و بخواب، و او تو را خواهد گفت که چه باید بکنی.»<sup>۵</sup> او وی را گفت: «هر چه به من گفتی، خواهم کرد.»

۶ پس به خرمن رفته، موافق هر چه مادر شوهرش او را امر فرموده بود، رفتار نمود. ۷ پس چون بوغز خورد و نوشید و دلش شاد شد و رفته، به کنار بافه های جو خوابید، آنگاه او آهسته آهسته آمده، پایهای او را گشود و خوابید. ۸ و در نصف شب آن مرد مضطرب گردید و به آن سمت متوجه شد که اینک زنی نزد پایهایش خوابیده است. ۹ و گفت: «تو کیستی؟» او گفت: «من کنیز تو، روت هستم؛ پس دامن خود را بر کنیز خویش بگستران زیرا که تو ولی هستی.»<sup>۱۰</sup> او گفت: «ای دختر من! از جانب خداوند

تو التفات بیابم زیرا که مرا تسلی دادی و به کنیز خود سخنان دل آویز گفتی، اگر چه من مثل یکی از کنیزان تو نیستم.»

۱۴ بوغز وی را گفت: «در وقت چاشت اینجا بیا و از نان بخور و لقمه خود را در شیره فرو بر.» پس نزد دروندگان نشست و غله برشته به او دادند و خورد و سیر شده، باقی مانده را وا گذاشت. ۱۵ و چون برای خوشه چینی برخاست، بوغز جوانان خود را امر کرده، گفت: «بگذارید که در میان بافه ها هم خوشه چینی نماید و او را زجر ننمایید. ۱۶ و نیز از دسته ها کشیده، برایش بگذارید تا برچیند و او را عتاب مکنید.»

۱۷ پس تا شام در آن کشتزار خوشه چینی نموده، آنچه را که برچیده بود، کوبید و به قدر یک ایفه جو بود. ۱۸ پس آن را برداشته، به شهر درآمد، و مادر شوهرش آنچه را که برچیده بود، دید، و آنچه بعد از سیر شدنش باقی مانده بود، بیرون آورده، به وی داد. ۱۹ و مادر شوهرش وی را گفت: «امروز کجا خوشه چینی نمودی و کجا کار کردی؟ مبارک باد آنکه بر تو توجه نموده است.» پس مادر شوهر خود را از کسی که نزد وی کار کرده بود، خبر داده، گفت: «نام آن شخص که امروز نزد او کار کردم، بوغز است.»<sup>۲۰</sup> و نعومی به عروس خود گفت: «او از جانب خداوند مبارک باد زیرا که احسان را بر زندگان و مردگان ترک ننموده است.» و نعومی وی را گفت: «این شخص، خویش ما و از ولی های ماست.»<sup>۲۱</sup> و روت موآبیه گفت که «او نیز مرا گفت با جوانان من باش تا همه درو مرا تمام کنند.»<sup>۲۲</sup> نعومی به عروس خود روت گفت که

گفته بود می گذشتت، و به او گفت: «ای فلان! به اینجا برگشته، بنشین.» و او برگشته، نشست. ۲ و ده نفر از مشایخ شهر را برداشته، به ایشان گفت: «اینجا بنشینید.» و ایشان نشستند. ۳ و به آن ولی گفت: «نعومی که از شهرهای موآب برگشته است، قطعه زمینی را که از برادر ما آلیملک بود، می فروشد. ۴ و من مصلحت دیدم که تو را اطلاع داده، بگویم که آن را به حضور این مجلس و مشایخ قوم من بخر. پس اگر انفکاک می کنی، بکن؛ و اگر انفکاک نمی کنی مرا خبر بده تا بدانم، زیرا غیر از تو کسی نیست که انفکاک کند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفکاک می کنم.» ۵ بوغز گفت: «در روزی که زمین را از دست نعومی می خری، از روت موآبیه، زن متوفی نیز باید خرید، تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزی» ۶ آن ولی گفت: «نمی توانم برای خود انفکاک کنم، مبادا میراث خود را فاسد کنم. پس تو حق انفکاک مرا برای خود بگیر زیرا نمی توانم انفکاک نمایم.» ۷ و رسم انفکاک و مبادلت در ایام قدیم در اسرائیل به جهت اثبات هر امر این بوده که شخص کفش خود را بیرون کرده، به همسایه خود می داد. و این در اسرائیل قانون شده است. ۸ پس آن ولی به بوغز گفت: «آن را برای خود بخر.» و کفش خود را بیرون کرد. ۹ و بوغز به مشایخ و به تمامی قوم گفت: «شما امروز شاهد باشید که تمامی مایملک آلیملک و تمامی مایملک کلیون و مخلون را از دست نعومی خریدم. ۱۰ و هم روت موآبیه زن مخلون را به زنی خود خریدم تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانم، و نام متوفی

مبارک باش! زیرا که در آخر بیشتر احسان نمودی از اول، چونکه در عقب جوانان، چه فقیر و چه غنی، نرفتی. ۱۱ و حال ای دختر من، مترس! هر آنچه به من گفتی برایت خواهم کرد، زیرا که تمام شهر قوم من تو را زن نیکو می دانند. ۱۲ و الآن راست است که من ولی هستم، اما ولی ای نزدیکتر از من هست. ۱۳ امشب در اینجا بمان و بامدادان اگر او حق ولی را برای تو ادا نماید، خوب ادا نماید، و اگر نخواهد که برای تو حق ولی را ادا نماید، پس قسم به حیات خداوند که من آن را برای تو ادا خواهم نمود: الآن تا صبح بخواب.»

۱۴ پس نزد پایش تا صبح خوابیده، پیش از آنکه کسی همسایه اش را تشخیص دهد، برخاست، و بوغز گفت: «زنهار کسی نفهمد که این زن به خرمن آمده است. ۱۵ و گفت چادری که برتوست، بیاور و بگیر.» پس آن را برگرفت و او شش کیل جو پیموده، بر وی گذارد و به شهر رفت. ۱۶ و چون نزد مادر شوهر خود رسید، او وی را گفت: «ای دختر من، بر تو چه گذشت؟» پس او را از هر آنچه آن مرد با وی کرده بود، خبر داد. ۱۷ و گفت: «این شش کیل جو را به من داد زیرا گفت، نزد مادر شوهرت تهی دست مرو.» ۱۸ او وی را گفت: «ای دخترم آرام بنشین تا بدانی که این امر چگونه خواهد شد، زیرا که آن مرد تا این کار را امروز تمام نکند، آرام نخواهد گرفت.»

### ازدواج روت

و بوغز به دروازه آمده، آنجا نشست. و اینک آن ولی که بوغز درباره او سخن

خداوند که تو را امروز بی‌وئی نگذاشته است؛ و نام او در اسرائیل بلند شود. ۱۵ و او برای تازه‌کننده جان و پرورنده پیری تو باشد، زیرا که عروست که تو را دوست می‌دارد و برایت از هفت پسر بهتر است، او را زایید.» ۱۶ و نعومی پسر را گرفته، در آغوش خود گذاشت و دایه او شد. ۱۷ و زنان همسایه‌اش، او را نام نهاده، گفتند برای نعومی پسری زاییده شد، و نام او را عوبید خواندند و او پدر یسی پدر داود است.

۱۸ این است پیدایش فارص: فارص حصرون را آورد؛ ۱۹ و حصرون، رام را آورد؛ و رام، عمیناداب را آورد؛ ۲۰ و عمیناداب نخشون را آورد؛ و نخشون سلمون را آورد؛ ۲۱ و سلمون بوعز را آورد؛ و بوعز عوبید را آورد؛ ۲۲ و عوبید یسی را آورد؛ و یسی داود را آورد.

از میان برادرانش و از دروازه محله‌اش منقطع نشود؛ شما امروز شاهد باشید.»

۱۱ و تمامی قوم که نزد دروازه بودند و مشایخ گفتند: «شاهد هستیم و خداوند این زن را که به خانه تو درآمد، مثل راحیل و لیه گرداند که خانه اسرائیل را بنا کردند؛ و تو در افراته کامیاب شو، و در بیت‌لحم نامور باش. ۱۲ و خانه تو مثل خانه فارص باشد که تمار برای یهودا زایید، از اولادی که خداوند تو را از این دختر، خواهد بخشید.»

### بوعز جد داود

۱۳ پس بوعز روت را گرفت و او زن وی شد و به او درآمد و خداوند او را حمل داد که پسری زایید. ۱۴ و زنان به نعومی گفتند: «متبارک باد